



A Discursive echosemiotics Analysis and Relation of Nature and Culture in Mina and Leopard Story

Ali Karimi Firouz Jaie ¹ 

1. Associate Professor of Linguistics, Payame Noor University, Tehran, Iran.

E-mail: alikaarif@pnu.ac.ir

Article Info	ABSTRACT
<p>Article type: Research Article</p> <p>Article history: Received: 2023-11-21 Received in revised form: 2024-02-19 Accepted: 2024-02-21 Published online: 2024-03-19</p> <p>Keywords: Discursive echosemiotics, Nature, culture, Mina and leopard</p>	<p>Purpose-Mina and the Leopard is a folkloric love story between a leopard and a red-eyed Mazni girl named Mina, which is important from the point of view of echo semiotics and love for animals, apart from its unique love content. By examining the relationship between "culture", "nature", and "man" and showing the kind of relationships that prevail in a society, semiotics can help reconstruct the wrong relationships between humans and the surrounding world and improve the correct interactions. In this research, using discourse semiotics, which is based on the relationship between language levels (form and content), to identify the tools and equipment of meaning production in the form of processes and in different dimensions of action, tension, emotion, cognitive, aesthetic, etc. is paid. This research uses the method of discourse semiotics to identify and analyze the processes of meaning production and explanation of the discourse systems of the Mina and the Leopard narrative, and analyzes the relationship between humans and animals using the principles of ecological semiotics.</p> <p>Methodology-The two main characters of the story, Mina and the leopard, have lost their natural human and animal lives due to their attachment to each other, and in fact, with the excitement and magic of the emotional feeling of love, an "animal actor", i.e. the leopard, is far from the semiosphere of animality. And in this process, in the first step, he found a super-animal identity and became a human being with human mental and emotional characteristics, and in the next step, he entered the semiosphere of love for his beloved and sacrificed his life on the way to reach his beloved. On the other hand, Mina, who gets rid of sensuality and human desires, becomes enslaved to animal love, and in the first step she enters the semiosphere of ecological symbols, and in the second step she achieves transcendence with the power of love, and she also enters the semiosphere of love symbols, and thus both stories have always been alive and immortal among the people of Kandlos.</p> <p>Findings-The results of this research show how within the semiosphere, through the transformation of human-nature relations, a symbolic ecosystem is formed, and the confrontation between humans and animals in the ecology of this narrative has become a state of interaction and fusion, and moreover, this interactive relationship is the way for the emergence of the myth of love. The interaction of the two semiospheres of man and animal has transformed the "I" and the "other" into a cultural "we", and because of the power of love, the wild animal has been tamed by man, and with this power, the main actor of the story has become a myth of love for animals and the environment. And it has become a symbol of friendship between man and animal. The transfer of signs and symbols from the material and earthly system to the transcendental and mythological system is the channel of culture and history, and in this process the transfer from the material element to mythology is a vital and key issue. The fusion of the two different semiospheres of man and nature has led to the formation of a new ecological semiosphere, where love and loving each other and entering the world of love and romance and immortality are the characteristics of this new semiosphere.</p>

Cite this article: Karimi Firouz Jaie, A. (2024). A Discursive echosemiotics Analysis and Relation of Nature and Culture in Mina and Leopard Story, *Iranian Journal of Anthropological Research*, 14(26),9-25.
Doi: [10.22059/IJAR.2024.374069.459865](https://doi.org/10.22059/IJAR.2024.374069.459865)



© The Author(s). Publisher: University of Tehran Press.

DOI: <https://doi.org/10.22059/ijar.2024.374069.459865>

تحلیل نشانه‌بوم‌زیست رابطه طبیعت و فرهنگ در داستان «مینا و پلنگ»

علی کریمی فیروزجایی^۱^۱. دانشیار زبان‌شناسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران، رایانامه: alikirimif@pnu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	هدف: مینا و پلنگ یک داستان فولکلور عشقی میان پلنگ و دختر سرخ‌چشم مازنی به نام مینا است که نه تنها به دلیل محتوای عشقی بی‌مانند، بلکه از دیدگاه بوم‌زیست و عشق به جانوران نیز مورد اهمیت است. نشانه‌شناسی با بررسی رابطه بین «فرهنگ»، «طبیعت» و «انسان» و نشان دادن نوع رابطه‌های حاکم در یک جامعه، می‌تواند به بازسازی روابط اشتباه انسان با دنیای پیرامونی و بهبود تعامل‌های درست، کمک کند. در این تحقیق، با استفاده از یک نظام فرآیندی که بر رابطه بین سطوح زبانی (سطح صورت و محتوا) متکی است، به شناسایی اسباب و لوازم تولید معنا در قالب فرآیندها و در ابعاد مختلف کنشی، تنشی، شوشی، شناختی، زیبایی‌شناختی و ... پرداخته می‌شود. این تحقیق با روش نشانه‌معناشناسی گفتمانی، روایت مینا و پلنگ را شناسایی کرده و به تحلیل فرآیندهای معناسازی و تبیین نظام‌های گفتمانی پرداخته‌است. سپس با استفاده از اصول نشانه‌شناسی بوم‌زیست رابطه انسان و حیوان را مورد تحلیل قرار داده‌است.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۸/۳۰	روش‌شناسی: دو کنش‌گر اصلی داستان یعنی مینا و پلنگ، روند طبیعی زیست انسانی و حیوانی خود را به دلیل شوش دل‌بستگی به یکدیگر از دست داده و در واقع با هیجان و جادوی حس عاطفی عشق، یک «کنشگر حیوانی» یعنی پلنگ از سپهر نشانه‌ای حیوانیت دور شده‌است. پلنگ در این فرآیند در گام اول هویتی فراحوانی یافته و به موجودی انسان‌گونه و با ویژگی‌های روحی و احساسی انسانی تبدیل گردید و در گام بعدی وارد سپهر نشانه‌ای عشق به معشوقه شده‌است و جان خود را در راه رسیدن به دلدارش فدا می‌کند. در نقطه مقابل، مینا با فارغ شدن از نفسانیات و امیال انسانی، دل در گرو عشق حیوانی می‌بندد و در گام اول وارد سپهر نشانه‌بوم‌زیستی گردید و در گام دوم با نیروی عشق به استعلا یافتگی رسیده‌است و او نیز وارد سپهر نشانه‌ای عشق گردید و بدین ترتیب هر دو برای همیشه تاریخ در بین مردم کندلوس زنده و جاودانه شده‌اند.
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۲/۱۱/۳۰	یافته‌ها: یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که چگونه بر اثر دگردیسی روابط انسان و طبیعت درون سپهر نشانه‌ای، بوم‌زیست نشانه‌ای شکل می‌گیرد و تقابل بین انسان و حیوان در بوم‌زیست این روایت، تبدیل به وضعیت تعامل و آمیختگی شده و این رابطه تعاملی راه برای بروز اسطوره عشق هموار شده‌است. تعامل دو سپهر نشانه‌ای انسان و حیوان موجب تبدیل «من» و «دیگری» به «مای» فرهنگی شده و در نتیجه قدرت عشق، حیوان وحشی، رام انسان گردیده و با همین نیرو، کنشگر اصلی داستان تبدیل به اسطوره عشق به حیوانات و محیط زیست و نماد دوستی انسان و حیات وحش شده‌است. انتقال نشانه‌ها و نمادها از نظام مادی و زمینی به نظام استعلایی و اسطوره‌ای از مجرای فرهنگ و تاریخ است. در این فرآیند، انتقال از عنصر مادی به اسطوره‌گی، موضوعی حیاتی و کلیدی است. آمیختگی دو سپهر نشانه‌ای متفاوت انسان و طبیعت منجر به شکل‌گیری سپهر نشانه‌بوم‌زیست جدیدی شده‌است که ویژگی‌های آن، محبت و دوست داشتن یکدیگر، ورود به دنیای عشق و عاشقی و جاودانگی است.
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۰۲	
تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۰۴/۱۰	
کلیدواژه‌ها:	
نشانه‌بوم‌زیست گفتمانی، طبیعت، فرهنگ، مینا و پلنگ	

استاد: کریمی فیروزجایی، علی. (۱۴۰۲). تحلیل نشانه‌بوم‌زیست رابطه طبیعت و فرهنگ در داستان «مینا و پلنگ»، پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران، ۱۴ (۲۶)، ۹-۲۵.

Doi: [10.22059/IJAR.2024.374069.459865](https://doi.org/10.22059/IJAR.2024.374069.459865)

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان.

DOI : <https://doi.org/10.22059/ijar.2024.374069.459865>

مقدمه

روایت «مینا و پلنگ» یک داستان واقعی و تاریخی است. این داستان درباره مینای سرخ‌چشم یا گرگ‌چشم (رگ به معنای گرگ است) می‌باشد. در حدود صد سال پیش بین سال‌های ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۵ در یکی از روستاهای بیلاقی مازندران به نام کندلوس در کوهستان‌های چالوس در میان جنگل‌های انبوه و دست‌نخورده آن زمان داستانی رخ داد که شاید در جهان بی‌نظیر بوده‌است. این داستان درباره عشق فردی به نام مینا و یک پلنگ رخ داد که به عنوان نماد جهانی عشق به حیات وحش نشان داده شده‌است که می‌تواند به یکی از زیباترین داستان‌های رمانتیک جهان و یک اثر ماندگار ادبی و زیست‌محیطی در جایگاه یک میراث ماندگار بشری به جهانیان شناسانده شود. این داستان جدای از محتوای عشقی بی‌مانند، از دید محیط زیست و عشق به جانوران نیز مورداهمیت است. اگر همه چون مینا بودند و چنین عشقی داشتند اکنون ببر مازندران، شیر، یوزپلنگ و پلنگ ایرانی و جنگل‌های هیرکانی با شتاب سوی نابودی نمی‌رفتند. مسئله اصلی این تحقیق آن است که چگونه درون سپهر نشانه‌ای بر اثر دگردیسی روابط انسان و طبیعت، بوم‌زیست نشانه‌ای شکل می‌گیرد؟ و تقابل یا تعامل بین انسان و حیوان در بوم‌زیست این روایت، با چه فرآیندی راه را برای بروز اسطوره عشق هموار نموده است؟

پیشینه

حیبی نسامی (۱۳۹۳) در تحقیقی با عنوان «بررسی بوم‌گرایانه با شیبرو، اثر محمود دولت‌آبادی» با رویکرد نقد بوم‌گرا، به بررسی نقش طبیعت و تأثیر رابطه شخصیت‌های داستان با طبیعت وحش می‌پردازد. دولت‌آبادی در با شیبرو، از محیط غیرمتعارف داستان‌هایش، یعنی بندر و به ویژه دریا، که در اصول نقد بوم‌گرا جزء طبیعت وحش است، بهره جسته و تا حدی از محیط تکراری زمینی (غیردریایی)، روستایی و شهری محض فاصله گرفته‌است. به همین سبب، بعد تاریک و روشن طبیعت، که از منظر نقد بوم‌گرا در محیط زیست طبیعی نمایان‌تر است، به واسطه حضور قهر و لطافت طبیعت، دست‌مایه اصلی برای تحلیل این اثر مهجور مانده دولت‌آبادی قرار می‌گیرد. از منظر ارتباط انسان با طبیعت، که محور اصلی رویکرد بوم‌گرایانه است، شخصیت‌های داستان با شیبرو در رابطه با دریا، به منزله طبیعت وحش، و همچنین جبر آب و هوایی، از یک سو، به جایگاه اصلی خود و حقارت انسان در مقابل قدرت طبیعت پی می‌برند و از سوی دیگر با بهره‌گیری از لطافت دریا، مظهر طبیعت مادر، به تسکین و تهذیب جسم و روح خود می‌پردازند.

اسماعیلی و ایمانی خوشخو (۱۳۹۶) در پژوهشی با عنوان «پلنگ در باورهای اسطوره‌ای منطقه سمنان (بر اساس افسانه‌های عامیانه منطقه پرور و شه‌میرزاد)» با تحلیل یکی از نشانه‌های رمزی در افسانه اسطوره‌های منطقه سمنان، به واکاوی یک نشانه مشترک در اسطوره‌های شرقی پرداخته و دریافته‌اند که عنصر «پلنگ» در دو افسانه روایت‌شده در منطقه شه‌میرزاد و پرور (در استان سمنان)، شباهت‌های معناداری به رمز پلنگ در قصه‌های مربوط به ایزدبانوان دارد. پلنگ در این افسانه‌ها با دور شدن از خوی طبیعی و وحشی خود و یافتن نقش نگهبانی و همراهی توأم با رمز و راز، در کنار شخصیت اصلی روایت که یک «زن» است، قرار می‌گیرد. این افسانه‌ها باورهای اسطوره‌ای مردمان مناطق مورد بررسی، درباره این حیوان را بیان می‌کنند. با توجه به ارتباط میان پلنگ و ایزدبانوان در اسطوره‌ها، «پلنگ» می‌تواند در افسانه مربوط به پرور، نماد و رمزی از یک ایزدبانو و هم نمادی از نگهبان و ملازم ایزدبانو باشد.

گرچی و همکاران (۱۳۹۶) در پژوهشی با عنوان «ریخت‌شناسی منظومه امیر و گوهر براساس نظریه ولادیمیر پراپ» به این نتیجه رسیدند که خویش‌کاری‌های روایت امیر و گوهر در انطباق با مدل پراپ با جابجایی زیاد به کار رفته است و ضمن آنکه ساختار کلی حاکم بر آن با ساختار مورد نظر پراپ مطابقت می‌کند، ترتیب مورد اشاره پراپ در این روایت رعایت نمی‌شود. خویش‌کاری عروسی که معمولاً

در پایان داستان اتفاق می‌افتد در آغاز روایت امیر و گوهر رخ می‌دهد. با وجود اینکه پایان داستان، با وصال عاشق و معشوق همراه است اما در روایت امیر و گوهر نامشخص تمام می‌شود.

آبوغبیش و گل‌بابایی (۱۳۹۷) در پژوهشی با عنوان «نقد زیست‌بوم‌گرایانه داستانی کوتاه از غلامحسین ساعدی» بر مبنای روش مطالعاتی همبستگی و با رویکردی توصیفی تحلیلی به بازخوانی و واکاوی داستان کوتاه عافیت‌گاه از مجموعه داستان دندیل اثر غلامحسین ساعدی پرداخته‌اند. براساس یافته‌های آنان، محیط زیست به شیوه‌های گوناگونی در شکل‌دادن به نظام همبسته روایت اثرگذار بوده‌است. عنوان‌پردازی بوم‌شناسانه روایت، کنش‌گری-های عنصر زیست‌محیطی رودخانه در تعامل با شخصیت اصلی روایت و در نتیجه تغییر روند کلی زندگی وی، برقرار شدن تقابل میان عناصر سه‌گانه زیست‌محیطی طبیعی، مصنوعی و اجتماعی و غلبه عنصر زیست‌بوم طبیعی در این تقابل، بخشی از مصادیق نقش‌آفرینی محیط زیست در خلق کلیت روایت را شکل می‌دهند. بر مبنای پژوهش پیش رو محیط زیست دیگر صرفاً کارکردی زیبایی‌شناختی ندارد بلکه در روایت‌پردازی به سطح یک شخصیت مستقل، ارتقاء یافته است و در پیرنگ روایت دخالتی فعالانه دارد. وارونگی معادله انسان/ سوژه - زیست‌بوم/ ابژه و در نتیجه بروز فاعلیت زیست‌بوم و انفعال انسان، یکی دیگر از جلوه‌های اثرگذاری زیست‌بوم در ساختار عام روایت است.

شعیری و سید ابراهیمی (۱۳۹۸) در پژوهشی با عنوان «نشانه- بوم زیست ادبی: نظریه و روش» بر بوش حضور و تجربه زیسته در شکل‌گیری بوم زیست پافشاری کرده و عنوان کرده‌اند که عوامل موثر در مکان توسعه می‌یابند و در ترکیب با آن قرار می‌گیرند و فرایند، مزولوژیک را می‌سازند. مزولوژی زنجیره ترا انسان-مکانی را ایجاد می‌کند. زنجیره ترا انسان-مکانی نشان می‌دهد که مسئله بوم زیست هم مسئله تاریخی و هم انسانی است. هیچ حضوری در درون یک بوم زیست حضوری متحد و ثابت نیست. بوم زیست‌ها را نمی‌توان با داده‌های کمی تعریف کرد. بوم زیست آن چیزی است که به شکل تاریخی در حافظه ما جای گرفته و بر نحوه ارتباط ما با محیط تاثیر می‌گذارد. بنابراین، هر بوم زیستی به شرایط قبل و بعد خود از دیدگاه حافظه تاریخی وابسته است. به همین دلیل ما این فرآیند را زنجیره ترا انسان-مکانی تغییر داده‌ایم که در آن همواره یک جعبه سیاه وجود دارد تا رمز و راز حضور انسان در آن ذخیره شود و در موقع مناسب بر ما تجلی یابد. بنابراین، انسان کنش‌های اجتماعی، تجربه زیسته و نوع حضور ما در یک بافت با موقعیت دست به دست هم می‌دهند و کیفیت بوم زیست‌ها را تعیین می‌کنند. به همین دلیل هر چه در جامعه‌ای حساسیت انسان‌ها به بوم زیست‌ها افزایش یابد، امکان آسیب به بوم زیست نیز کاهش می‌یابد. در این رابطه، عامل فرهنگ نقش بسیار مهمی در تصحیح و توسعه رفتارهای مثبت ما در درون بوم زیست دارد. فرهنگ ارتباط تنگاتنگ با شفافیت اجتماعی دارد. آنها شفافیت‌سازی را یکی از عوامل مهم در عملکرد سالم بوم زیست‌ها مطرح کردند. نکته جالب توجه این است که شفافیت ما را وارد یک نظام خودکنترلی می‌کند که در آن بوم زیست‌ها از آسیب‌های محیطی بر حذر می‌مانند، چرا که شفاف بودن مساوی است با امکان حضور واضح و برجسته جهان پیرامون را افزایش دادن. هر چه انسان‌ها در درون بوم زیست‌ها نسبت به یکدیگر و نسبت به محیط پیرامون شفاف تر عمل کنند، امکان خطا و آسیب نیز کاهش می‌یابد اما ذکر کردند که شفافیت تنها عامل محافظت از بوم زیست نیست؛ تقویت فرهنگی رفتارها نیز عامل بسیار مهمی است که در دفاع از بوم زیست نقش حیاتی دارد؛ ولی فرهنگ خود تابع همین شفافیت‌سازی در درون بوم زیست است. برای مثال، اگر بخواهیم تهران به جای تولید تصویر صدای کلاغ و صدای ناهنجار ماشین‌ها صدای آرامش بخش دیگری هم داشته باشد، باید بتوانیم بوم زیست‌هایی را درون کلان بوم زیست طراحی کنیم که مرز بین ماشین و انسان را جدا کنند، یعنی افزایش فضاهای مختص پیاده روی درون بافت شهری در نتیجه بوم زیست همواره جریانی ترا انسانی-مکانی است که بر اساس ایجاد شرایط کیفی حضور، معنادار می‌شود.

اگوستن برک^۱ (۲۰۱۵) به زنجیره ترا انسانی-مکانی اعتقاد دارد. برای فهم چنین تفکری باید آن را در تقابل با تفکر دونالدیستی دکارت قرار داد که بر اساس آن، سوژه در انفصال کامل با پیرامون و بی‌نیاز از هر چیز مادی با مکانی قرار می‌گیرد. همانطور که می‌دانیم، سوژه دکارتی، سوژه مدرنی است که فقط سوژه اندیشگانی است و بنابراین، از هر نوع نیاز و وابستگی به بوم برحذر است. با توجه به این نکته، مکان واقعیتی انکارناپذیر از حضوری است که از طریق کنشگران در حال زیست تعریف می‌گردد و چنین مکانی به دلیل رابطه بین انسان و عناصر مکانی بوم نامیده می‌شود. پس شرط اصلی وجود بوم را باید در حضور زیسته کنشگری جست که در حال تجربه آن مکان است. بر اساس همین دیدگاه است که برک از زنجیره ترا انسانی-مکانی در تقابل با دیدگاه دکارت سخن می‌گوید و در این مورد خاص، و برای بیان چنین چرخه‌ای از علم مزولوژی استفاده می‌کند. با تاثیر متقابل بوم و زیست بر یکدیگر سبب تغییر بوم و سپس تغییر زیست می‌گردد. همین تغییر است که به تاریخ تن می‌بخشد. تن دار شدن تاریخ به این معناست که بخشی از حضور آن پرمی‌شود از همه آنچه که می‌توان وجه مکانی، زمانی و انسانی نامید. به عبارت دیگر، بوم یعنی دارا بودن زمان، مکان و حضور انسانی آنچه سبب تاریخی شدن بوم می‌شود. این نکته است که بوم در چرخه زمانی-مکانی قرار می‌گیرد و لایه‌های زمان و مکان به بوم نشت کرده به مرور زمان در آن رسوب می‌کند. با توجه به این موضوع، بوم زیست از دو بخش تشکیل می‌شود: رسوب لایه‌های زمانی مکانی و انسانی، تحول و انتقال این لایه‌ها به لایه‌های جدید در اثر انتقال و تجدید حیات این عناصر. بنابراین، این نگرش بوم به شیوه‌ای گوشت و پی تاریخ را می‌سازد و از سوی دیگر، تاریخ به بوم معنا می‌دهد. چنین امری را می‌توان مورد مطالعه مزولوژی دانست که هم انسان شناختی و هم پدیدارشناختی است.

نوآوری پژوهش حاضر در این است که روایت مینا و پلنگ تاکنون مورد مطالعه روایت‌شناختی و نشانه‌شناختی قرار نگرفته است. ضمن این که نشانه‌بوم‌زیست نیز یک رویکرد جدیدی در مطالعات ادبی و زبان‌شناختی است که به کشف لایه‌های زیرین و تحلیل رابطه انسان و حیوان در داستان‌ها و روایت‌های فولکلور و بومی‌تمدن‌های مختلف می‌پردازد.

مبانی نظری

«نشانه‌شناسی» و «مطالعات معنا» بر این تفکر استوار است که نشانه‌ها ایجادارتباط می‌کنند و «معنا» هم براساس همین رابطه‌ها به دست می‌آید. اما نشانه و معنا بدون حضور انسان بی‌فایده است. از حیث روابط بین سه قطب نشانه‌شناختی یعنی انسان، طبیعت و فرهنگ، سه نوع نگرش «تقابلی»، «تعاملی» و «تطبیقی» وجود دارد. اگر «طبیعت» و «فرهنگ» با هم تعامل داشته باشند، جهان زیستی، بهبود می‌یابد. اما اگر این دو در تقابل باشند و به هم آسیب رسانند، هر یک دیگری را پس خواهدزد. نشانه‌شناسی با بررسی دقیق این رابطه و نشان دادن نوع رابطه‌های حاکم در یک جامعه بین «فرهنگ»، «طبیعت» و «انسان» می‌تواند به بازسازی رابطه اشتباه و بهبود تعامل‌های درست کمک کند. نشانه‌شناسی در بحران‌ها و موضوعات اجتماعی و زیست‌محیطی، با «ایجاد آگاهی» در خصوص فرهنگ مصرف بهینه و افزایش آگاهی جمعی در جامعه، نقش و مسئولیت اجتماعی خود را به انجام رساند. علاوه بر این نشانه‌شناسی با تأکید بر این که بحران زیست‌محیطی، بحران عمومی و جدی است و حل آن، مشارکت جمعی را طلب می‌کند، می‌تواند «اخلاق اجتماعی» را در جامعه تقویت کند. نشانه‌بوم‌زیست با تأکید بر رابطه بین موجودات، با مکانی که در آن زیست می‌کنند و رابطه بین عناصر مکان با یکدیگر مرتبط است. «نشانه‌شناسی بوم‌زیست» شاخه‌ای از علم نشانه‌شناسی است که به مطالعه روابط متقابل نشانه‌شناختی بین موجودات زنده و محیط زندگیشان می‌پردازد. (نات، ۱۳۹۲: ۱۹۸).

¹ Berque

نشانه‌شناس بوم‌زیست به «ایجاد شفافیت» در رابطه با محیط‌زیست تأکید دارد. به این ترتیب که حساسیت و توجه جامعه را به نکته مورد نظر خود جلب می‌کند تا افراد جامعه به کنش‌گرانی تبدیل شوند که به طور مستقیم در حیات زیستی نقش داشته باشند. به این ترتیب، تطبیق‌پذیری انسانی با محیط بیشتر می‌شود و بحران‌های زیست‌محیطی هم کاهش پیدا می‌کند. از این رو، می‌توان گفت نشانه‌شناسی با بررسی روابط و شفاف‌سازی به «رشد اخلاق اجتماعی» کمک می‌کند تا افراد در راستای منفعت جمعی حرکت کنند. نشانه‌شناسی بوم‌زیست در پی آن است تا دانش اجتماعی و اطلاعات عمومی نسبت به روابط انسان و محیط افزایش پیدا کند و همگی به دانستن تشویق شوند و در نتیجه، گفتمان آشتی برآمده از رابطه تعاملی «انسان»، «طبیعت» و «فرهنگ» تقویت شود. مسأله اصلی در نشانه‌شناسی بوم‌زیست این است که چگونه فرآیند زیستی بر بوم تأثیر گذاشته و سبب تغییر آن می‌گردد؟

چگونه با تغییر بوم، «خود» زیستن و «خود» مکانی که در آن زیست وجود دارد، تغییر می‌کند؟ و دیگر اینکه چگونه با این تغییرات یک بوم جدید شکل می‌گیرد و یا بوم‌زیست به زیست‌سپهر تبدیل می‌گردد؛ یعنی این که یک رابطه جدید بین بوم، زیستن، هستن و جامعه تعریف می‌گردد. آشتی انسان و طبیعت و نهادینه کردن برخی تصورات، هنجارها و ارزش‌ها، تغییر جهان‌بینی آنها به وسیله داستان‌ها، اشعار، روایت‌ها، افسانه‌ها و آیین‌ها برخی از روش‌های تقویت گفتمان هستند (دژاردن، ۱۳۹۶: ۵۱۰).

نشانه‌معناشناسی به نظام‌های گفتمانی در کلیتشان توجه دارد و در پی آن است تا نظام‌های گفتمانی را تجزیه و تحلیل نموده و با دستیابی به واحدهای معنایی و واحدهای تمایزدهنده در سطح کلان، بین این عناصر رابطه برقرار کند و در نهایت از این رابطه معنا را دریابد؛ یعنی نشانه با قرارگرفتن در نظامی فرآیندی به تولید معنا می‌پردازد. بررسی رابطه در دو سطح زبانی ثابت می‌کند چشم‌انداز جدیدی به روی مطالعات معنا گشوده شده است که بر اساس آن دیگر نمی‌توان با نشانه‌ها به مثابه گونه‌های منفک، واحدهای کمینه‌ای جدا افتاده و عناصر از هم گسسته برخورد کرد. بلکه باید با دیدگاه گفتمانی به مطالعه آنها پرداخت. چنین دیدگاهی دو ویژگی بسیار مهم دارد: اول اینکه نشانه‌ها را تابع نظامی فرآیندی می‌داند. در چنین نظامی عواملی مانند کنش، کنش‌گران، تعامل بین آنها، رابطه بین درونه و برونه، بافت و موقعیتی که در آن کنش شکل گرفته و تحول می‌یابد، ویژگی‌های فرهنگی، نیروهای بازدارنده و معین، روی آورد، فعالیت حسی ادراکی، حضور جسمانه‌ای و ... دست به دست هم می‌دهند و سبب تحقق جریان نشانه‌معنایی می‌شوند و سپس نشانه‌ها را در مجموعه‌های بزرگ معنایی مطالعه می‌کنند؛ یعنی اینکه نشانه‌ها بر اساس رابطه بینشان و پیوندی که در بافت گفتمانی بین آنها ایجاد می‌شود، معنادار هستند. (شعیری، ۱۳۸۸: ۴۸-۴۹).

در دیدگاه نشانه‌معناشناسی، گفتمان‌ها به انواع مختلفی تقسیم می‌شوند که گفتمان کنشی و گفتمان شوشی مهمترین آنها می‌باشند. گفتمان کنشی بر اصل کنش‌گر، کنش و تصاحب ابژه ارزشی متمرکز است و گفتمان شوشی بر اصل حضور و رابطه حسی ادراکی و عاطفی شوش‌گر با دنیا، با خود و دیگری بنا شده است (شعیری، ۱۳۹۵: ۱۴). نظام‌های گفتمانی یا مبتنی بر کنش و عملکرد هستند که نظام‌های گفتمانی شناختی را می‌سازند و یا مبتنی بر شوش یعنی بر نوع و شیوه حضور هستند که نظام‌های گفتمانی احساسی را می‌سازند. عوامل کنشی به سه دسته کنش‌گزار، کنشگر و کنش‌پذیر و عوامل شوشی نیز به سه دسته شوش‌گزار، شوش‌پذیر و شوش‌گر تقسیم شوند. کنش عملی است که ضمن تحقق برنامه‌ای مشخص، موجب تغییر وضعیتی به وضعیت دیگر می‌شود و آنچه در برابر کنش قرار می‌گیرد، شوش نام دارد که شامل جریان بعد از تحقق تغییر می‌شود و توصیف‌کننده حالتی است که عامل گفتمانی در آن قرار دارد و به تغییر، احساس و ویژگی‌های روحی مثل اندوه، شادی و امید مربوط می‌شود (نصیحت و همکاران، ۱۳۹۲).

مفهوم سپهر نشانه‌ای با وحدت، همگنی و فردیت مشخصی سروکار دارد. مفروض این است که سپهر نشانه‌ای از فضای بیرونی که آن را احاطه می‌کند، مجزا است. نقش «مرز» در اصل در این واقعیت ریشه دارد که مثل یک «فیلتر» ویژه عمل می‌کند، تمهیدی است

که به صورت گزینشی هم متن‌ها را از دیگر حوزه‌های فرهنگ، داخل سپهر می‌کند، هم نه‌متن‌ها را (لوتمان، ۱۹۹۰؛ ۲۰۱۳). به تعبیری می‌توان گفت مرز مثل تنگه باریکی عمل می‌کند؛ یعنی پیام‌ها از فضای بیرون مجبور می‌شوند به منظور تبدیل شدن به فکت‌های یک سپهر نشانه‌ای معین، خود را به‌زور داخل کنند. بدین منظور آن‌ها باید خود را با شرایط آن سپهر نشانه‌ای تطبیق دهند، به نحوی که امر «بیگانه» تبدیل به امر «آشنا» شود. آنچه که خارجی است، «داخلی» شود و از «نه‌متن» به «متن» تبدیل شود. مرزی که در اینجا بحث می‌شود، عموماً امری انتزاعی است، هر چند گاهی در فضای واقعی نیز وجود خارجی دارد. در این نمونه، مرز، هم وصل می‌کند و هم فصل. مرز وصل می‌کند چرا که امکان تبادل بین دو سپهر نشانگی را فراهم می‌آورد؛ فصل می‌کند چرا که بر تمایز یک سپهر با مابقی سپهرها تأکید می‌کند. مابقی سپهرها هم نقش محیطی نابسامان و آشوبناک حتی به شکل قسمی ضدفرهنگ را ایفا می‌کند. مرز از آن‌جا که همزمان هم به فضای درون و هم فضای بیرون یک سیستم تعلق دارد، به مثابه فیلترهای ترجمه‌پذیری دوزبانه عمل می‌کند (لوتمان، ۱۹۹۰). ماهیت دو یا چند زبانه، بیانگر آن است که ترجمه، مکانیسم آوردن عناصر نه‌فرهنگ به درون قلمرو فرهنگ، متن را به مثابه یک ساختار نشانه‌ای شکل می‌بخشد. متن‌ها به دلیل مرز تراوایی و ترجمه‌پذیری است که بنا به تعبیر لوتمان، می‌توانند کارکردی اجتماعی داشته‌باشند و پاسخ‌گوی نیازهای مشخص جمعی‌ای باشند که متن‌ها را ایجاد می‌کنند. اما متن برای ترجمه صرفاً در حکم فرماسیون ایستایی از عناصر است که با دیگر متون یا سیستم‌ها تعاملی ندارد و متعاقباً و در فقدان تعامل، فردیت نشانه‌شناختی یا تشخیص متون نمی‌تواند شکل بگیرد. بنابراین و به عبارت دیگر، تنها به کمک ترجمه تجلی یافته در مرز با مناطق مرزی است که تمایز خود/دیگری در بین متن‌ها، در کنار قواعدی که زبان بیگانه را به زبان خودی برمی‌گرداند، کارکرد دارد (لوتمان، ۱۹۹۰). سازماندهی و ساخت یابی نقاط خاص مرکزی می‌تواند به‌طور قابل‌توجهی گوناگون باشد و معنی خاصی را به حاشیه‌ها و نقاط پیرامونی نسبت دهد، که کمتر از نقاط مرکزی سازمان یافته‌اند و از نظر چینش، ساختار بسیار منعطف و سیال‌تری دارند. به‌علاوه، نقاط حاشیه‌ای محدود و مجبور نیستند، درحالی که نقاط مرکزی محدود و مجبورند، محدودیت و تحمیلی که از سوی فرازبان‌ها و فراتوصیف‌های نظام‌های دستوری چندگانه بر آن‌ها وارد می‌شود را تاب می‌آورند (حاجی محمد جعفر و همکاران، ۱۴۰۰).

تجزیه و تحلیل نشانه‌معناشناسی گفتمانی داده‌ها

نظام تعامل انسان و حیوان

داستان مینا و پلنگ، روایتی مستند از عشق میان انسان و حیوان است. عشق دختری بنام مینا از دهکده کندلوس استان مازندران و یک پلنگ که حدود صدسال پیش به وقوع پیوست. اهمیت داستان علاوه بر اینکه یک اثر ماندگار ادبی با محتوای عشق رمانتیک بین انسان و حیوان است، دارای مضامین شگرفی از رفتار انسانی با حیوانات و نگاهی بوم‌زیستی و عاشقانه به این موجودات طبیعی است. این داستان تامل‌برانگیز همچون اسطوره‌ای در یادو خاطره مردم مازندران به جای مانده است و از سرگذشت غم‌انگیز این دختر زیبا و حیوانی که به آن عشق می‌ورزید همواره سرشک غم از چهره می‌بارد.

داستان با نظام زیبایی‌شناختی از زیبایی دختری مازندرانی بنام مینا آغاز می‌شود. «مینا چشمانی به سرخی یاقوت داشت ولی مردم به او مینای گرگ‌چشم یاو» «رگ‌چشم» می‌گفتند. راوی داستان ویژگی‌های مینا را شرح می‌دهد: «بلندبالا و زیبا بود و با آواز بسیار زیبا و دلنشین که معمولاً کنار چشمه «ماه‌پره» می‌نشست، آواز می‌خواند و دخترهایی که برای گرفتن آب از چشمه می‌آمدند دور او جمع می‌شدند و به صدای دلنشین او گوش می‌دادند». داستان با شوش عاطفی و دلسوزی از سرگذشت مینا ادامه می‌یابد: «مینا دختری تنها و یتیم بود و تنها در کلبه‌ای زندگی می‌کرد». توصیف زیبایی چشمان مینا با نظام زیبایی‌شناختی ادامه می‌یابد و به کنش نحوه

برخورد جوانان و کودکان با او اشاره می‌کند: «او دختری زیبا بود و بسیاری از جوان‌ها عاشق او بودند ولی خیلی‌ها جرأت نمی‌کردند به چشم او نگاه کنند و حتی بچه‌های کوچک از او می‌ترسیدند، زیر گریه کرده و فرار می‌کردند.»
نقصان معنایی داستان همان یتیمی و تنهایی کنشگر اصلی یعنی مینا است و تلاش او برای پیدا کردن همدم و مونس او را به صحرا کشانده است:

«دل مینا وصال یار می‌خواست در این جنگل همه چیزش مهیاست

کنار گل همی‌آواز می‌خواند حدیث عشق را با ناز می‌خواند.» (جلالی، ۱۳۸۶: ۶۱)

کنش زندگی هر روزه مینا جریان داشت تا آن‌که واقعه‌ای در زندگی او رخ داده است که شوش عاطفی عشق پلنگ به دختر را به دنبال دارد: «مینا در تنهایی جنگل شاید از روی ترس یا تنهایی با آوای بلند ترانه می‌خواند. روزی پلنگی این صدا را شنید و عاشق صدای زیبای او شد و هر روز از پشت بوته‌ها او را می‌دید و به آواز او گوش می‌داد.» پلنگ با گوش کردن به صدای ترانه مینا نوعی حس انسانی پیدا نموده و روند طبیعی زیست خود را به دلیل شوش دل‌بستگی به دختر از دست داد. در واقع با هیجان و جادوی حس عاطفی عشق، یک «ابژه مادی» یعنی پلنگ هویتی فراحیوانی یافته و به یک کنشگر زیبا‌ساز شده‌ی معنایی تبدیل می‌شود و بدین ترتیب یک شوش حسی عاطفی ایجاد شده و در مکانی سیال و غیرمادی (جدای از دنیای مادی که در آن حضور دارد)، پلنگ به موجودی انسان‌گونه و با ویژگی‌های روحی و احساسی انسانی بدل می‌شود:

«روان شد نم‌نمک بر گفته دل نمی‌گنجد چنین در فهم عاقل

پلنگ بیقراری از ره دور

چو شنید آن صدا مستانه مسرور

ز شادی نعره‌ایی مستانه سر داد تمام عاشقان را او خبر داد.» (جلالی، ۱۳۸۶: ۶۴)

متقابلاً مینا نیز دچار شوش عشق به پلنگ و نعره او گردید و برخی روزها به تنهایی به جنگل آمده و با کمک

می‌گردید:

«دل مینا هوای یار کرده

هوای عاشق و دلدار کرده

دل مینا به پیش آن صدا بود

که این فریاد با دل آشنا بود

دلش می‌خواست برگردد به صحرا

پلنگ آشنا بیند در آنجا.» (همان: ۶۴)

به بیانی دیگر، پلنگ وحشی با دچار شدن به هیجان و شوش عشق، به پلنگ انسانی تبدیل شده و وصال به معشوق می‌خواهد؛ و پس از وقوع شوش‌های تنشی-عاطفی، شوش عشق پلنگ به دختر، به کنش تعقیب معشوق و رسیدن به خانه مینا ختم شد: «پلنگ که به صدای او عادت کرده بود و عاشق او شده بود، نتوانست شبها از دلتنگی طاقت آورد. بوی او را ردیابی کرد تا اینکه شبانگاه به کلبه مینا در روستا رسید. از روی درخت توتی بالا رفت، به پشت بام خانه‌اش رسید و از آنجا صدای معشوقه‌اش را می‌شنید.» کنش بالا رفتن پلنگ به پشت بام خانه منجر به کنش متقابل مینا شد. یکی از شبها مینا از پشت بام صدایی شنید و از نردبانی که اکنون در موزه کندلوس نگهداری می‌شود، بالا رفت. رفتن پلنگ به بالای درخت و نیز بالا رفتن مینا از نردبان و رسیدن هر دو به پشت بام و نزدیک شدن به آسمان، تقویت فرآیند استعلایی داستان محسوب می‌گردد.

کنش بالا رفتن مینا و دیدن پلنگ، واقعه رخدادی بیهوش شدن او را به دنبال داشت: «پس از آنکه چشمش به پلنگ افتاد، پلنگ خرناسی کرد و مینا از ترس بیهوش شد. پلنگ آنقدر بالای سرش نشست تا به هوش بیاید و این بار که به هوش آمد، نفسش در سینه بند آمد و به چشم پلنگ خیره شد و با ترس و لرز فراوان و لکنت زبان پرسید تو اینجا چه می‌کنی؟ از من چه می‌خواهی؟ پلنگ هم با صدای خودش جوابشو می‌داد.» پلنگ مادی در این مرحله با ورود به گفته‌پردازی به سطح بالاتری از فرآیند انسان شدن وارد شده است. شوش تنهایی مینا، به خاطر چشمان سرخگونش کنش آرامش پلنگ را رقم زد: «پلنگ که مینا را دید، میبهوت و حیران چشمان او شد و آرام گرفت. چون چشم هردو یک رنگ بود.» شوش عاطفی عشق بین مینا و پلنگ به کنش گفتگو بین آنها تبدیل شد:

«نگه می‌کرد یار مهربان را نوازش می‌نمود آن دستان را

برای نازنیش ناز می‌کرد چو مرغی در هوا پرواز می‌کرد

نشستند تا سحرگه این دو دلدار شب پرخاطرات از وقت دیدار.» (همان: ۱۲۳)

شوش عاطفی عشق بین مینا و پلنگ ادامه می‌یابد و نظام تعامل به صورت جدول ۱ شکل می‌گیرد:

رفتن مینا به جنگل و دیدن پلنگ و جمع‌آوری مشارکتی هیزم در روز رفتن پلنگ به به‌آبادی (منزل مینا) و صرف غذا و عشق‌بازی در شب‌ها

جدول ۱. نظام تعامل انسان و حیوان

بررسی فرآیند نشانه‌معناشناسی و نظام‌های گفتمانی داستان

اگرچه مردم رد پای پلنگ را در زمستان بر روی برف تا خانه مینا مشاهده می‌کردند ولی از حضور پلنگ در خانه دخترک خبر نداشتند. فضای عاطفی به فضای تنشی با مشاهده خیرالنسا یکی از دوستان مینا تبدیل می‌شود که صدای مینا را در حال گله و شکایت می‌شنود: «مینا را دید که نشسته و به دیوار تکیه داده و با تکه‌چوبی که در دست داشت در حالی که بازی می‌کرد، در جلوی او پلنگ گول‌پیکری نشسته و مانند کودکی که از دعوی مادرش شرمسار باشد سر و گوشش را پایین انداخته و پس از هر دعوا و سرزنش مینا به زوزه و آه شرمساری می‌کشد.»

اطلاع مردم از رابطه بین مینا و پلنگ و کنش رفت‌وآمد آن دو به جنگل و خانه مینا، شوش حسادت جوانان ده را رقم می‌زند. حضور مداوم هرشب پلنگ در خانه مینا شوش شرمساری بعضی از بستگان مینا را به همراه داشت و به کنش کتمان این واقعه، توسط بستگان تبدیل شد.

در روستای نیچکوه نظام آیینی عروسی دختری به نام آهو برپا شد. شوش نگرانی اهالی روستا که همگی به عروسی دعوت شده و نگران مینا بودند، به کنش مجابی بردن مینا به عروسی تبدیل شد. کنش رفتن مینا به عروسی همراه با شوش عاطفی و دل‌تنگی دوری از معشوق و شوش نگرانی وی همراه بود. «دل مینا در کندلوس جامانده بود؛ می‌دانست حتما پلنگ امشب می‌آید. در شب عروسی بیشتر مردان تفنگ به دست بودند و خطر بزرگی پلنگ را تهدید می‌کرد چون او حتما رد و بوی مینا را می‌گرفت و به نیچکوه می‌آمد.» عدم حضور مینا در ده، کنش ورود پلنگ به روستای نیچکوه را دنبال داشت:

«ز رد پای مینا بو کشیده به ره افتاده چون ماری جهیده

به سوی آن عروسی او دوان است به امید وصالش ناگران است

به ره افتاد و تا نیچکوه سفر کرد دل معشوقه‌اش را او خبر کرد.» (همان: ۱۳۲)

فضای تنشی به وقوع پیوست و منجر به ورود کنشگران غیرانسانی و حمله سگ‌ها به پلنگ شد. فضای رخدادی جنگ و درگیری بسیار خونین بین کنشگران غیرانسانی به وقوع پیوست. با ادامه فضای تنشی رعب و وحشت بر فضای عروسی مستولی شد و زنان و

کودکان از ترس بیهوش شدند. با ادامه فضای تنشی رعب و وحشت در روستا و شوش حسادت ضد کنشگران و کنش حمله برنامه‌ریزی شده و تعیینی و شلیک تیر به سمت پلنگ و واقعه رخدادی اصابت تیر به پلنگ منجر به کنش فرار او در دل جنگل شد:

«عروسی ولوله آشوب برخاست پلنگ اندر میان وحشت در آنجاست
پلنگ هیچ کین و آزاری ندارد در آن محفل به کس کاری ندارد
همی خواهد رود تا پیش یارش به آن سیمین تن و آن گل‌عذارش
ولی کار پلنگ امشب تمام است جوان در انتظار انتقام است
صدای آن گلوله در شب سرد صدای نعره غمگین و پردرد
تمام خفتگان را کرده بیدار چو خون سرخ حلاج است بر دار

أنا الحق عشق آدم بر خدا بود کلام بایزید آشنا بود.» (همان: ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۸)

راوی با اشاره کردن به جان‌فشانی پلنگ در راه یار خود و مقایسه عمل او با حلاج و بایزید که دو چهره شناخته شده و اسطوره عشق و عاشقی در راه خدا هستند، داستان را وارد فرآیند استعلا یافتگی و اسطوره‌های نموده است.

فضای وهم‌آلود و تنشی سنگین ناشی از ورود پلنگ و تیراندازی به سویس، بارش شدید برف و کولاک و شوش ترس و وحشت باعث شد مراسم عروسی بهم بخورد. یکی از بستگان مینا با این ادعا که پلنگ به خاطر گرسنگی به روستا آمده بود، کنش تغییر فضا را موجب گردید.

با تغییر فضای تنشی به فضای آرامش، مراسم آیینی عروسی از سر گرفته شد و منجر به فضای شادی و آرامش در روستا گردید. مردم که فکر نمی‌کردند پلنگ کشته شده یا تیری به او اصابت کرده باشد، درباره حضور پلنگ به روستا حرف می‌زدند. فردای عروسی فضای شوشی آرامش به فضای واقعه رخدادی پیدا شدن خون پلنگ درون چاله‌ای از برف نزدیک کندلوس تبدیل می‌شود:

«پلنگ جان را نثار یار خود کرد رخ گلگون او یکباره شد زرد
به روی برف خون سرخ، رنگین زمین را چون شقایق داده تزئین
که گویی مهر ختم عاشقی بود الا صی ادترا چه حاصل و سود.»
(همان: ۱۴۰)

و بدین ترتیب اسطوره‌سازی از خون پلنگ و تقدس آن را ادامه پیدا کرد: «رنگ خونش مثل گل شقایق بود. از قدیم می‌گفتند رنگ خون عاشق با خون دیگران فرق دارد. خون عاشق مقدس است؛ هر جا بریزد گل در می‌آید.»

فضای تنشی گم شدن پلنگ شوش عاطفی غم و اندوه و شیون و زاری مینا و تبدیل آن به شوش خشم را به همراه داشت: «وقتی فهمید شاید پلنگ مرده باشد آنچنان سروصدا و شیون و زاری در کندلوس به راه انداخت که همه مردم ده حیرت زده و مبهوت شدند. مینا مدام نام پلنگ را صدا می‌زد و بر سرو روی خود می‌زد. او یکپارچه خشم آتش شد.»

شوش غم و اندوه مینا شوش ناراحتی مردم ده را رقم زد. مردم ده معتقد بودند جوانی که پلنگ را با تیر زد رقیب عشقی پلنگ بود:

«جوانی عشق مینا را به سر داشت ز عشقش در نهانی دیده تر داشت
جوان از این رقیب بی سروپا در آن شب در درونش گشته غوغا
خداوندا رقیب من پلنگ است؟ سزای او فقط تیر و تفنگ است.» (همان: ۹۰ و ۱۲۸)

شوش غم و اندوه مینا منجر به شوش هراس این رقیب عشقی شده و کنش فرار او به جنگل و عزلت‌نشینی او را در آنجا باعث شد. واقعه گم شدن پلنگ، شوش غم و کنش برگزاری مراسم آیینی عزاداری برای پلنگ توسط مینا را رقم زد:

«ولی مینا چو یارش را چنان دید بهار زندگانی را خزان دید
تو گویی تیر بر قلب خودش خورد به ظاهر زنده و از دل دگر مرد
ز دل فریاد زد ای داد و بیداد الهی بشکند آن دست صی اد
چرا یار مرا از من جدا کرد چرا اینگونه با عشقم جفا کرد
صدای ناله مینا چه‌ها کرد چو طبلی در میان ده صدا کرد

دگر اسرار مینا خود عیان شد همان شب قامت مینا کمان شد.» (همان: ۱۴۱)

کنش عزاداری مینا، کنش جدایی او از مردم را به همراه داشت: «مینا تا پایان زمستان خود را در خانه زندانی کرد و کسی را نمی‌پذیرفت. بستگانش گاهی برای او غذا می‌آوردند تا اینکه زمستان سپری شد.»

مراحل اسطوره‌گی شدن

با سپری شدن زمستان و آمدن بهار و برگزاری مراسم آیینی عید نوروز، واقعه‌ای رخدادی جدیدی بوقوع پیوست: «در یکی از نخستین روزهای بهار با آمدن جشن نوروز باستانی ایرانیان یک روز صبح زود، مه بسیار غلیظی آمد. گفته می‌شد هیچیک از مردم ده در همه عمر خود چنین مه‌ایی ندیده بودند.» (مه ترکیبی از آب و هواست) این واقعه رخدادی، کنش مینا را به همراه داشت و منجر به وقوع رخدادی دیگر شد: «وقتی مه آمد، مینا در خانه خود را گشود و بیرون آمد. گویا صدایی از جنگل او را فراخوانده بود. آرام، بدون آنکه سخنی به لب گشاید و به کسی چیزی بگوید و پاسخ پرسش کسی را بدهد، به سوی جنگل رفت و در مه گم شد.» در اینجا مینا در نتیجه عشق و هجران یار از سپهر نشانه‌ای انسان که منزل خود و روستا و آبادی است، جدا گردیده و به سپهر نشانه‌ای طبیعت و جنگل که مأوای یار و همدمش یعنی پلنگ بوده، کوچ می‌کند. از نظر مینا ورود به سپهر بوم‌زیست جدید، رها شدن از سپهر نشانه‌ای انسانی و داخل شدن در جایی که هم‌سنگ با بهشت است:

«پیام آمد ز پیک عاشقانه برون خیزید محبوسان خانه
دگر جنگل برای او بهشت است بهشتی را که با جانش سرشت است
ولی روحش به جنگل گشته هم‌خو نمی‌خواهد رود رو سوی کل چو^۱»
(همان: ۱۴۷)

کنش گم شدن مینا شوش نگرانی مردم و بستگانش را به همراه داشت: «مردم و بستگانش نگران شدند و آتش و فانوس گرفتند و در جستجوی او به جنگل رهسپار شدند؛ ولی هرگز او را نیافتند». با گم‌شدن مینا کنش افسانه‌سازی مردم شروع شد: «از خانه متروک مینا صدای ساز و آواز او می‌آید، وقتی از جلوی خانه او می‌گذشتن، پایشان سست می‌شد. کم‌کم بر این باور و خیال شدند که شاید پلنگ، یک جن یا پری بوده که به شکل پلنگ هرشب به خانه او می‌آمده است.» جریان افسانه‌سازی مردم از سرنوشت مینا ادامه داشت تا آنکه واقعه‌ای جدید رخ می‌دهد: «یکسال بعد جوانی گفت که در جنگل پیرزنی دیده که موهای بسیار بلندی با چشمانی سرخ داشت.

^۱ کلچو خانه چوبی است که از چهار طرف تنه درخت را بطور افقی روی هم قرار می‌دهند و با خشت قسمت داخل آن را محصور می‌کنند. این نوع خانه‌ها در مقابل حوادثی چون زلزله بسیار مقاوم می‌باشند. (جالی، ۱۳۸۶: ۴۷)

دیدن پیروزن ← تبدیل خانه مینا به مکانی مورد احترام مردم ← پایان داستان با فضای شناختی حاصل از اکسیر درمان‌کننده آلام بشری با عشق به طبیعت و موجودات هستی.

جدول ۲. فرآیندهای نشانه‌معناشناسی و نظام‌های گفتمانی داستان مینا و پلنگ

مراحل مختلف شکل‌گیری سپهر بوم‌زیست نشانه‌ای جدید متشکل از تعامل دو سپهر نشانه‌ای انسان و حیوان در جدول ۳ نشان داده شده است:

مرحله ۱: جدایی کامل
مرحله ۲: شعر و نعره (نظم و آشوب)
مرحله ۳: تعامل (رفت‌وآمد و همکاری در جمع‌آوری همیزم)
مرحله ۴: تطابق (رفتن به پشت بام)
مرحله ۵: نظام دیالوگ (گفته‌پردازی)
مرحله ۶: نظام حسادت و نزاع اهالی
مرحله ۷: نظام سحر و تخیل (تشبیه خون عاشق به شقایق)
مرحله ۸: دگردیسی ناشی از خون و شقایق
مرحله ۹: نه انسان و نه حیوان
مرحله ۱۰: وحدت و یگانگی
مرحله ۱۱: ارتقا و استعلا یافتگی
مرحله ۱۲: اسطوره‌گی و ماندگاری

جدول ۳. مراحل اسطوره‌گی مینا و پلنگ

نتیجه‌گیری

تحلیل نشانه‌بوم‌زیست گفتمانی روایت «مینا و پلنگ» حکایت از آن دارد که دو کنش‌گر اصلی، روند طبیعی زیست خود را به دلیل شوش دل‌بستگی به یکدیگر از دست داده و در واقع با هیجان و جادوی حس عاطفی عشق، یک «کنشگر حیوانی» یعنی پلنگ از سپهر نشانه‌ای حیوانیت دور شده و در این فرآیند در گام اول هویتی فراحوانی یافته و به موجودی انسان‌گونه و با ویژگی‌های روحی و احساسی انسانی تبدیل گردید و در گام بعدی وارد سپهر نشانه‌ای عشق به معشوقه شده است و جان خود را در راه رسیدن به دل‌دانش فدا می‌کند. در نقطه مقابل مینا با فارغ شدن از نفسانیات و امیال انسانی دل در گرو عشق حیوانی می‌بندد و در گام اول وارد سپهر نشانه‌بوم‌زیستی گردید و در گام دوم با نیروی عشق به استعلا یافتگی رسیده و او نیز وارد سپهر نشانه‌ای عشق گردید و بدین ترتیب هر دو برای همیشه در تاریخ در بین مردم کندلوس زنده و جاودانه شدند. تغییر در روابط انسان و طبیعت و تبدیل شدن تقابل بین انسان و حیوان در بوم‌زیست این روایت به وضعیت تعامل و یکی شدن مینا و پلنگ، راه را برای بروز اسطوره عشق هموار نموده است. تعامل دو سپهر نشانه‌ای انسان و حیوان موجب تبدیل «من» و «دیگری» به «مای» فرهنگی شده و در نتیجه قدرت عشق، حیوان وحشی، رام انسان گردیده و با همین نیرو، کنشگر اصلی داستان تبدیل به اسطوره عشق به حیوانات و محیط زیست و نماد دوستی انسان و حیات وحش شده است. انتقال نشانه‌ها و نمادها از نظام مادی و زمینی به نظام استعلایی و اسطوره‌ای در خلأ انجام نمی‌شود بلکه این

جابجایی از مجرای فرهنگ و تاریخ است. در این فرآیند انتقال از عنصر مادی به اسطوره‌گی، موضوعی حیاتی و کلیدی است. آمیختگی دو سپهر نشانه‌ای متفاوت انسان و طبیعت منجر به شکل‌گیری سپهر نشانه‌بوم‌زیست جدیدی شده است که محبت و دوست داشتن یکدیگر و ورود به دنیای عشق و عاشقی و جاودانگی از ویژگی‌های این سپهر جدید است.

بحث و نتیجه‌گیری

محور اصلی این پژوهش تاکید بر بازنمایی هویت جنسیتی در کتب درسی دوره متوسط دوم بوده است. بر همین مبنا و با استفاده از روش تحلیل محتوای کیفی، بازنمایی‌های مسلط در کتب درسی دوره متوسطه دوم مورد ارزیابی قرار گرفت. داده‌های ما نشان داد، الگوهای جنسیتی سنتی را که نقش‌های جنسیتی سنتی زنان را تشویق و توجیه می‌کنند، در گفتمان رسمی مدرسه مشروعیت یافته است و به عبارتی تلاش برای بازتولید این گفتمان داشته است. محتوای کتاب‌های درسی مورد استفاده در مدارس با اهداف آموزشی منصفانه و برابر طلبانه فاصله دارد و این مساله به واسطه نابرابری در بازنمایی هویتی زنان بوده است. ما بر این باوریم که یافته‌های موجود در این مطالعه به افزایش آگاهی همگانی در مورد اهمیت حذف دیدگاه‌های کلیشه‌ای نسبت به زنان کمک می‌کند.

تأثیر کتاب درسی بر دانش‌آموزان صرفاً به محتوای صریح آنها مربوط نمی‌شود. از یک سو، دانش‌آموزان پس‌زمینه جنسیتی را به کلاس درس می‌آورند که حاصل تلاقی گفتمان‌های متعدد درون و بیرون مدرسه است. ساخت هویت جنسیتی آن‌ها از این گفتمان‌ها نشأت می‌گیرد و می‌تواند آنها را به پذیرش، بازتفسیر یا رد آنچه می‌خوانند سوق دهد. با این حال باید توجه داشته باشیم که دانش‌آموزان محکوم صرف متن نبوده و هنگام مواجهه با متنی که نقش‌های جنسیتی سنتی را آشکار می‌کند، می‌تواند به طرق مختلف واکنش نشان دهند:

(۱) آنها ممکن است بازنمایی سنتی جنسیت را نادیده بگیرند.

(۲) دانش‌آموزان بازنمایی جنسیتی سنتی را زیر و رو کرده و خوانشی معکوس از آن ارائه می‌دهند.

(۳) یا بازنمایی سنتی جنسیت را تأیید کنند.

باید پذیرفت که هنجارهای جنسیتی عمده‌تاً در برخی از زمینه‌ها و شیوه‌های گفتمانی که دانش‌آموزان و معلمان به آن دست پیدا می‌کنند، قرار دارند. بر همین اساس در زمینه و گفتمانی که این شکل از بازنمایی ارائه می‌شود، برخی از آنها در مقابل هنجارهای سنتی جنسیتی مقاومت نشان می‌دهند. با این حال این گفتمان در سطوح مختلفی می‌تواند تأثیراتی را به همراه داشته باشد و همگان از این هنجارهای جنسیتی آموخته شده و درونی شده، عاری نیستند. این «قوانین» -درباره اینکه از زنان و مردان انتظار می‌رود چگونه بوده و عمل کنند- توسط افراد در سنین جوانی درونی می‌شود و نابرابری را تقویت می‌کند که حقوق زنان و دختران را تضعیف می‌کند و آنچه را که زنانه تلقی می‌شود بی‌ارزش می‌کند.

منابع

- آبوغبیش، عبدالله؛ فاطمه گل‌بابایی (۱۳۹۷). «نقد زیست‌بوم‌گرایانه داستانی کوتاه از غلامحسین ساعدی»، *ادبیات پاریسی معاصر*، ۸ (۱)، ۷۹-۹۷.
- اسماعیلی، عصمت؛ ندا ایمانی خوشخو (۱۳۹۶). «پلنگ در باورهای اسطوره‌ای منطقه سمنان (بر اساس افسانه‌های عامیانه منطقه پرور و شه‌میرزاد)»، *ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی*، ۱۳ (۴۸)، ۷۷-۱۰۵.
- حاجی محمد جعفر، مریم. سید ابراهیمی نژاد. فاطمه. کریمی فیروزجانی. علی. (۱۴۰۰). تحلیل نشانه‌شناختی اجتماعی تبلیغات گردشگری ایران و انگلستان از دیدگاه سپهر نشانه‌ای لوتمان، *مجله زیان‌شناسی اجتماعی*، ۱۳ (۱)، ۸۸-۶۵.
- حبیبی نسامی، مرتضی (۱۳۹۳). «بررسی بوم‌گرایانه با شبیرو، اثر محمود دولت‌آبادی»، *ادبیات پاریسی معاصر*، ۴ (۴)، ۹۵-۱۱۵.
- جلالی، فرهود (۱۳۸۵). *منظومه مینا و پلنگ: روایتی مستند از دامنه‌های البرز*، تهران: پارپیرار.
- دژاردن، جوزف آر. (۱۳۹۶). *اخلاق محیط زیست: درآمدی بر فلسفه محیط زیست*، ترجمه: مهدی کلاهی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- شعیری، محمدرضا، سیدابراهیمی، فاطمه. (۱۳۹۸). نشانه-بوم‌زیست ادبی: نظریه و روش. *نقد ادبی*، ۱۲ (۴۶)، ۶۹-۸۹.
- گرگی، مصطفی؛ احمد ابومحبوب؛ نادعلی فلاح (۱۳۹۶). «ریخت‌شناسی منظومه امیر و گوهر براساس نظریه ولادیمیر پراپ»، *دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه*، ۵ (۱۵)، ۱۱۳-۱۳۵.
- شعیری، حمیدرضا. (۱۳۸۸). از نشانه‌شناسی ساختارگرا تا نشانه‌معناشناسی گفتمانی، *نقد ادبی*، ۲ (۸)، ۳۳-۵۲.
- نصیحت، ناهید؛ پروینی؛ خلیل، میرزایی؛ فرامرز. و روشنفکر، کبری. (۱۳۹۲). «بررسی نشانه‌معناشناختی ساختار روایی داستان کوتاه لقاء فی لحظه رحیل»، *جستارهای زبانی*، ۴ (۲)، ۱۹۹-۲۲۰.
- Berque (2015). Des grandes terres de Hokkaido aux chaînes trajectives de la mésologie. La pensée d'Augustin Berque et la philosophie japonaise. *Journée d'étude*, lundi 30 mars 2015, 13h-18h.
- Haugen, E. (1972). *The Ecology of Language. Essays*. London: Stanford University Press.

پیوست: خلاصه داستان

مینا چشمانی به سرخی یاقوت داشت. ولی مردم به او مینای گرگ‌چشم یا «رگ‌چشم» می‌گفتند. بلند بالا زیبا و با آواز بسیار زیبا دلنشین که معمولاً کنار چشمه «ماه‌پره» می‌نشست و آواز می‌خواند و دخترهایی که برای گرفتن آب از چشمه می‌آمدند دور او جمع می‌شدند و به صدای دلنشین او گوش می‌دادند. مینا دختری تنها و یتیم بود و تنها در کلیه‌ای زندگی می‌کرد خانه او هنوز به صورت اثر فرهنگی به جامانده است. امروز نمی‌دانیم چرا مینا تنها و یتیم بوده و تنها زندگی می‌کرده است. او دختری زیبا بود و بسیاری از جوان‌ها عاشق او بودند ولی خیلی‌ها جرأت نمی‌کردند به چشم او نگاه کنند و بچه‌های کوچک حتی از او می‌ترسیدند و زیر گریه می‌زدند و فرار می‌کردند. او معمولاً به دل جنگل می‌رفت و چوب (هیمه) می‌آورد و هنگام گردآوری با صدای بلند آواز می‌خواند. در جلوی خونه او پر از چوب بود که روی هم چیده شده بود. مینا در تنهایی جنگل شاید از روی ترس یا تنهایی با آوای بلند ترانه می‌خواند. روزی پلنگی این صدا شنید و عاشق صدای زیبای او شد و هر روز از پشت بوته‌ها او را می‌دید و به آواز او گوش می‌داد. متقابلاً عشق به پلنگ و نعره او در دل مینا نیز بوجود آمد و برخی روزها مینا به تنهایی به جنگل آمده و با کمک پلنگ به جمع‌آوری هیزم مشغول می‌گردید. پلنگ که به صدای او عادت کرده بود و عاشق او شده بود نتوانست شبها از دلتنگی طاقت بیاورد. بوی او را ردیابی کرد تا اینکه شبانگاه به کلبه مینا در روستا رسید و از روی درخت توتی (که هنوز هست) از درخت بالا رفت و پشت بام خونه‌اش رفت و از آنجا صدای معشوقه‌اش را می‌شنید. تا اینکه یکی از شب‌ها مینا از پشت بام صدایی شنید و از نردبانی که اکنون در موزه کندلوس نگهداری می‌شود بالا رفت. پس از آنکه چشمش به پلنگ افتاد. پلنگ خرناسی کرد و مینا از ترس بیهوش شد! پلنگ آنقدر بالای سرش نشست تا به هوش بیاید و این بار که بهوش آمد نفسش در سینه بند آمد و به چشم پلنگ خیره شد. پلنگ گاهی خرناسی می‌کرد و سر خود را پایین می‌انداخت یا باز می‌گرداند. مینا با ترس و لرز فراوان و لکنت زبان پرسید تو اینجا چه می‌کنی؟ از من چی می‌خواهی؟ پلنگ هم با صدای خودش جوابشو می‌داد. کم کم مینا بر ترس خود چیره شد مطمئن شد که دیگر پلنگ به سوی او حمله نخواهد کرد. تا این زمان چشمان سرخ مینا موجب شده بود مینا همیشه تنها و فراری باشد. ولی پلنگ که مینا را دید مبهوت و حیران چشمان او شد و آرام شد. چون چشم هر دوی آنها هم‌رنگ بودند! مینا کم‌کم که آرامش او را دید جلو رفت و نوازشش کرد. با هم نشستند و دوستی بین آنها در حال پدید آمدن بود که شاید خود نمی‌دانستند در صد سال آینده به یکی از زیباترین و واقعی‌ترین رمان‌های عاشقانه جهان تبدیل خواهد شد. پلنگ مدت‌ها عاشق مینا بود ولی مینا نمی‌دانست! ولی میوه درخت عشق پلنگ بالاخره به بار آمد و مینا نیز عاشق او شد! آن دو آن شب تا نزدیک صبح کنار هم بودند و هر یک با زبان خود با دیگری صحبت می‌کردند. نزدیک صبح پلنگ به جنگل بازگشت. مینا هم فردا دوباره به بهانه جمع‌آوری چوب به جنگل می‌رفت تا پلنگ را ببیند و این کار را مدت‌ها انجام داد. در جنگل پلنگ در گردآوری چوب به مینا کمک می‌کرد. مینا چوب‌هایی که جمع می‌کرد بر پشت پلنگ می‌نهاد تا در راه بخشی از سنگینی بار مینا کم شود. غروب مینا به خانه برمی‌گشت. پلنگ نیز هر شب به دهکده کندلوس می‌آمد و به خانه مینا می‌رفت و منتظر می‌ماند تا مینا بیاید. آنها روز به روز بهم وابسته‌تر می‌شدند و بهم عادت کردند. هر دو در کنار هم بودند و مینا او را نوازش می‌کرد و برایش آواز می‌خواند. تا اینکه زمستان آمد و برف سنگینی بارید. همه جا سفید شده بود. مردم کندلوس هر روز صبح ردپای پلنگ را روی برف‌ها می‌دیدند. ردپا را دنبال کردند و دریافتند که ردپا به سوی خانه میناست. ولی هنوز کسی خود پلنگ را ندیده بود و مینا هم چیزی به روی خود نیاورد. تا اینکه ننه خیرالنسا یکی از دوستان نزدیک مینا که همسایه او بود شبی از شبها خوابش نمی‌برد. از خانه بیرون آمد تا قدم بزند. هنگامی که بیرون آمد صدای مینا را شنید. گویا روی کسی فریاد می‌زد و دعوا می‌کرد. با خود گفت او که کسی را ندارد و اهل دعوا هم نیست. به سوی خانه‌اش رفت و به درون حیاطش نگاه کرد. مینا را دید که نشسته و به دیوار تکیه داد و با تکه چوبی که در دست داشت در حالی که بازی می‌کرد و گاهی سرش را بالا می‌آورد، در جلوی او پلنگ غول‌پیکری نشسته در حالی که دستها جلویش خم نشده بود و مانند کودکی از دعوی مادرش شرمسار باشد سر و گوشش را پایین انداخته و پس از هر دعوا و سرزنش مینا

یه زوزه و آه شرمساری می‌کشد. معلوم نبود چه کرده بود که مینا از دست او عصبانی بود شاید دیر آمده بود و مینا را در انتظار گذاشته بود. مینا ناراحت شده بود. مینا در جهان کسی جز این پلنگ را نداشت.

هر دو عاشق و شیفته هم شده بودند. خیرالنسا داستان را نزد خود نگه داشت و برای کسی بازگو نکرد. تا اینکه پس از مدتی خود مینا داستان را برایش تعریف کرد. پلنگ شیفته جادوی چشمان سرخ ستاره‌گون مینا و آواز زیبایش شده بود به طوری که هر شب به دیدارش می‌آمد و سر خود را از پنجره به درون کلبه مینا می‌انداخت. کم‌کم داستان عشق مینا و پلنگ در روستا پخش شد و مردم از رفت و آمد پلنگی به ده آگاه شدند. روزها مینا به جنگل می‌رفت و شب‌ها پلنگ به خانه او می‌آمد. مردم که از این جریان باخبر شدند هر شب کمین می‌کردند پلنگ را ببینند. برخی‌ها هم با تفنگ منتظرش بودند. ولی وقتی به عشق مینا و او پی بردند از کشتنش منصرف شدند. خیلی از مردم هم می‌ترسیدند شب‌ها بیرون بروند. بعضی‌ها هم می‌دیدند که پلنگ بعضی وقت‌ها که می‌آمد با خود شکاری مانند تیرنگ (یا همان قرقاول)، کبک و یا شوکا به خانه مینا می‌آورد. برخی از پسرهای جوان ده که مینا را دوست داشتند، پلنگ را در جای رقیب خود می‌دیدند و حسادت می‌کردند. یکی از آنها هر شب پشت در خانه مینا می‌رفت تا سایه و شبخ مینا را روی پرده اتاق پنجره‌اش ببیند و اینکه هر شب تا دیر وقت چراغ خانه‌اش روشن بود برایش عجیب بود فکر می‌کرد که مینا عاشق اوست و به خاطر او بی‌خواب است. تا اینکه فهمید او منتظر پلنگی هست و بعد از آن حسرت می‌خورد که کاش پلنگی بود. پلنگ دیگر یکی از اهالی کندلوس شده بود. بعضی از بستگان مینا هم از روی شرم تلاش می‌کردند داستان را از دید مردم، پنهان نگاه دارند. مدتی گذشت تا اینکه در روستای کناری کندلوس یعنی نیچکوه عروسی دختری به نام آهو خانم بود. همه اهالی کندلوس به عروسی دعوت شده بودند. دخترها و زن‌های ده از روی دلسوزی برای مینا که تنها زندگی می‌کرد یا از روی ترس که مبادا با پلنگ تنهاش بگذارند او را به زور و کشان‌کشان بدون آنکه لباس نوبی بر تنش کند به عروسی بردند. دل مینا در کندلوس جا مانده بود می‌دانست حتما پلنگ امشب می‌آید. در شب عروسی بیشتر مردان تفنگ به دست بودند و خطر بزرگی پلنگ را تهدید می‌کرد. چون او حتما رد و بوی مینا را می‌گرفت و به نیچکوه می‌آمد. شب هنگام پلنگ به روستا آمد ولی مینا را نیافت. بوی مینا را دنبال کرد و به سوی روستای نیچکوه به راه افتاد. به نزدیک ده که رسید سگ‌های بیلاقی که خیلی بی‌باک و سهمگین هستند از آمدن او آگاه شدند و به سویش دویدند و به او حمله کردند. پلنگ پس از جنگ و درگیری بسیار خونین و زخمی شد. با اینحال خود را به روستا رساند و به خانه‌ای رسید که مینا در آنجا بود. پلنگ سر خود را از پنجره اتاق عروس به درون برد و نعره‌ای کشید و مینا را صدا زد. زنان جیغ زدند و فریاد کشیدند. بعضی‌ها هم از حال رفتند و مردان هم که دستپاچه شده بودند تفنگ بدست بسویش حمله کردند و چند تیر بسویش انداختند و پلنگ به تاریکی شب بازگشت و فرار کرد. ولی هنگام فرار، تیری به او برخورد کرد. زمستان بود و برف و کولاک خیلی سنگین می‌بارید. مجلس عروسی تا ساعتی بهم خورد و همه می‌ترسیدند پلنگ باز گردد. یکی از بستگان و خویشاوندان مینا که از بزرگان کندلوس بود تلاش کرد مهمانی را آرام کند. مهمان‌ها و زن‌های ترسیده را دلداری داد و برای آنکه مردم نیچکوه از عشق مینا و پلنگ آگاه نشوند و شرمسار نشوند به مهمان‌ها گفت پلنگی بود که از گرسنگی به نیچکوه آمد. او همان شب عروسی، پلنگ را در نزدیکی خود دید ولی دلش نیامد پلنگ را با تفنگ بکشد. اما جوان دیگری از کندلوس که رقیب عشقی پلنگ بود، تیر کاری را به پلنگ زده بود. مردم محل چون پلنگ چون عاشق صدای مینا شد و مینا هم پاک و بی‌گناه بود و همه می‌دانستند به خاطر عشق مینا به روستا می‌آید، با او کاری نداشتند. دلشان نمی‌آمد پلنگ را بکشند و مینا را عزادار کنند. پس از آنکه پلنگ از نیچکوه فرار کرد پس از آرام شدن، دوباره همه مشغول شادی قلیان و چای و چیق شدند و درباره اینکه چرا پلنگ به روستا آمد با هم حرف می‌زدند. فکر نمی‌کردند که پلنگ کشته شده باشد یا تیری خورده باشد. فردای عروسی جوانی کاسه‌ای از خون پلنگ را درون چاله‌ای از برف نزدیک کندلوس دید. رنگ خوش مثل گل شقایق بود.

از قدیم می‌گفتند رنگ خون عاشق با خون دیگران فرق دارد. خون عاشق (مقدس است) هر جا که بریزد گل در می‌آید. به گوش مینا رساندند. وقتی که فهمید پلنگ شاید مرده باشد آنچنان سر و صدا و شیون و زاری در کندلوس به راه انداخت که همه مردم ده حیرت‌زده و مبهوت شدند. مینا مدام نام پلنگ را صدا می‌زد و بر سر و روی خود می‌زد! کسی هم جرات نمی‌کرد نزدیک او برود. او یکپارچه خشم و آتش شد. صدای آه و ناله‌های تا آخر عمر کسانی که این صحنه را دیده بودند در گوششان مانده بود و با یاد آن اشک می‌ریختند. همه مردم ده از اندوه او ناراحت شدند و گریه می‌کردند. می‌گویند جوانی که پلنگ را با تیر زد رقیب عشقی پلنگ بوده و با شنیدن شیون هراسناک مینا به هراس افتاد و به جنگل گریخت و دیگر برنگشت و هیچ کس او را ندید! می‌گویند مردم روستا تا ۳ روز اطراف ده را گشتند تا شاید لاشه پلنگ را بیابند یا او را نیمه جان پیدا کنند و نجاتش دهند تا دل مینا را آرام کنند. حتی تا نوک کوه بالا رفتند. رد پایش در جایی روی برفها گم می‌شد. بالاخره لاشه پلنگ پیدا نشد. برخی شایع کرده بودند که شاید خود جوان رقیب پلنگ لاشه پلنگ را با خود به جنگل برده باشد. مینا جامه عزای سیاه بر تن کرده، در خانه نشست و مجمع بزرگی از حلوا و خرما در پیش نهاد. مردم دسته دسته از روستاها و خانه‌های اطراف برای سرسلامتی و دلداری و تسلیت به خانه او می‌آمدند و همراه با او گریه می‌کردند. هر مهمانی که تازه می‌آمد او شروع به مویه و موری می‌کرد. مردم ده و دوستان و بستگان مینا دیگ‌های بزرگ برنج بار نهادند. تا ۳ روز و ۳ شب مردم ده نهار و شام به میهمانان و مردم روستا دادند! مینا تا پایان زمستان خود را در خانه زندانی کرد و کسی را نمی‌پذیرفت. بستگانش گاهی برای او غذا می‌آوردند. تا اینکه زمستان سپری شد. در یکی نخستین روزهای بهار با آمدن جشن نوروز باستانی ایرانیان یک روز صبح زود مه بسیار غلیظی آمد. گفته می‌شد هیچیک از مردم ده در همه عمر خود چنین مه‌ایی ندیده بود. وقتی مه آمد مینا در خانه خود را گشود و بیرون آمد. گویا صدایی از جنگل او را فرا خوانده بود. آرام‌آرام بودن آنکه سخنی به لب گشاید و به کسی چیزی بگوید و پاسخ پرسش کسی را بدهد به سوی جنگل رفت و در مه گم شد. مردم روستا شگفت‌زده شدند با خود گفتند شاید او می‌خواهد به زندگی عادی خود برگردد و شاید رفته جنگل برای خود هیمه (چوب) بیاورد. اما نیمروز (ظهر) شد او نیامد شب شد باز نگشت. مردم و بستگان نگران شدند و آتش و فانوس گرفتند و در جستجوی او به جنگل جاهای که او پیش از این به آنجاها می‌رفت رهسپار شدند و دنبال او گشتند ولی هرگز او را نیافتند. تا چندین روز گشتند او را نیافتند و دیگر هیچ وقت پیدا نشد. از این زمان به بعد افسانه‌های مردم شروع شد. همه مردم کندلوس آن زمان تا پایان مرگ می‌گفتند از خانه متروک مینا صدای و ساز او آواز می‌آید وقتی از جلوی خانه او می‌گذشتند پایشان سست می‌شد. کم‌کم بر این باور و خیال شدند که شاید پلنگ، یک جن یا پری بوده که به شکل پلنگ هر شب به خانه او می‌آمده است. دوست نزدیکش خیرالنسا تا مدت‌ها به جنگل می‌رفت تا او را بیابد حتی شایع شده بود تنها اوست که جایش را می‌داند. ولی او انکار می‌کرد و همیشه تا پایان عمر با نام و یاد مینا گریه می‌کرد. همچنین شایع شده بود که پلنگ زنده مانده بود و برگشت و او را با خود به جنگل برد تا همیشه با هم زندگی کنند. سال بعد جوانی گفت که در جنگل پیرزنی دیده که موهای بسیار بلندی با چشمانی سرخ داشت. وقتی مینا جلوی او را قرار گرفت از ترس سر جای خشکش زد و نمی‌توانست واژه‌ای بگوید. مینا با دیدن او بی‌درنگ فرار کرد. جوان پس از آنکه به روستا برگشت لکنت زبان گرفت و چند روز مریض شد تب شدید گرفت و با همان بیماری مرد! با این حال مینا برای همیشه رفت و تنها داستانی شگفت‌انگیز از او برجای ماند. مینا نشان داد که عشق رام‌کننده وحشی‌گری هر موجود زنده‌ای است. مینا به مردمی که با دیدن هر درنده‌ای می‌خواهند بی‌درنگ آنها را بکشند، آموخت که می‌شود میان انسان و حیات وحش دوستی و عشق باشد. خانه مینا تا به امروز در کندلوس برجای مانده است و جهانگردان فراوانی به روستای او می‌روند.